

کودتای هفت و هشت ثور: آیا باید افتخار کرد؟

من اگر در طول عمر خود بخوام از واقعات سیاسی که در افغانستان موجب شادی خاطر می شود یاد کنم، بیشتر از سه واقعه به ذهنم خطور نمی کند: استقلال این کشور در سال ۱۹۱۹م از چنگ بریتانیا، خروج روسیه در سال ۱۹۸۹م و فرار طالبان در سال ۲۰۰۱ که البته هنوز هم نمایندگانشان در کشور حضور داشته و بی شرمانه به فعالیت های دهشت افگنی خود ادامه می دهند.

کودتای هفت و هشت ثور و یا حوادث دیگر هر یک شاید در انظار دیگران پیروزی محسوب شود اما پیروزی که خود باعث معدومی مردم گردد به چه کار آید! پیروزی که خود باعث تحول مثبتی در زندگی مردم افغانستان نگردد پیروزی نیست. این انقلاب و کودتاها فقط زمینه را برای شناساندن افراد و گروه های متعددی فراهم کرد که سنگ مردم و کشور را زیر لوای "جهاد" به سینه می زدند، اما وقتی لگام قدرت به دست ایشان افتاد، به همه افغان ها ثابت شد که کمونیست شدن، مجاهد بودن، قوماندان شدن، جنگ سالار بودن، با ایران همکاری کردن، به پاکستان خدمت نمودن و بالاخره دیموکراتیک شدن و دم از اسلام زدن فقط راه های مختلف پولدار شدن، جاه طلبی و تسلط بر اوضاع و احوال این مملکت بوده است و نه هدف بهبود وضع فلاکت بار یک ملت محروم و فقیر که ۸۰ درصد آن در شبانه روز فقط یک وعده نان، که آن هم یک پیاله چای و یک تکه نان است، برای خوردن دارد و بس.

جالب اینجاست که هنوز هم، بعد از بیست و شش سال جنگ، در حکومت فعلی افغانستان اشخاصی هستند که در سالیان ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ از خود فروختگان و پیروان مکتب کمونیزم بودند و با افتخار کشور را دو دسته به بیگانگان تقدیم کرده و کلمه "رفیق" ورد زبان شان بود. این اشخاص که تفریح شبانه شان در زندان پلچرخی، کشیدن ناخن و شوک برقی دادن زندانیان بود، بارها دستور کشت و کشتار جوانان، ربودن زنان و دزدی اموال مردم را صادر کرده اند. اما اینک با تغییر کلونیا های ساخت روسیه به عطرها خوشبوی امریکایی، در ساختار دولتی و پارلمان حضور داشته و در امور حیاتی کشور رای داده و تصمیم می گیرند!

شنیدنی این است که هنوز هم در حکومت فعلی افغانستان، اشخاصی به نام "مجاهد" و نه در عمل، وجود دارد، که با ریش و پیراهن و تنبان های افغانی، کمک مردم افغان و پول های CIA و دیگر ممالک آسیایی و اروپایی را در بانک های پاکستان و ایران و هند به حساب های بانکی خود تحویل کردند و در این ممالک در بهترین منازل زیسته و چپ و راست تا جاییکه توانستند خوردند و بردند، و زمانی که کنترل کشور بعد از خروج روسیه به چنگ شان افتاد از کشته های مردم افغان، به نام دین، قوم و نژاد، پشته ساختند. اما بدبختانه امروز آنان در حکومت فعلی در صدر نشسته و با خاراندن ریش هائی که به مرور زمان کوتاه تر شده است به ریش افغان ها می خندند و در امور کشور دخیل بوده و در حکومت به سمت های مختلف مصروف به کارند!

و بالاخره هنوز هم در افغانستان وجود دارند کسانی که طالب و طرفداران طالبان بودند و جهت برسمیت شناختن این رژیم در سطح بین المللی می کوشیدند و به مذاکرات می رفتند و زیر لوای آن منیحت سفیر و سخنگو و غیره کار کرده و در عین زمان از پول باد آورده قاچاق مواد مخدر نشئه بودند. امروز همان اشخاص با دریشی های مود روز و آغاز هر جمله با کلمه "دموکراسی"، از کمک های "کاکا سام" لذت برده و اینبار به جای جیب های گشاد پیراهن و تمبان، جیب های مبارک کرتی و پتلون های ساخت پاکستان خود را پر می کنند.

به نظر من کودتاها، انقلاب ها و تغییر حکومت ها و بالاخره جنگی که زندگی سه نسل این کشور را به باد فنا داد و از ما نسلی پریشان، بی هویت، آواره و سردرگم ساخت به هیچ وجه منشا تغییرات مثبت در افغانستان نگشته است و در این کشور هنوز هم همان خرک است و همان درک.

فعالین صحنه سیاسی - اقتصادی کشور را هنوز همان اشخاص کمونست، مجاهد نما و طالب صفت تشکیل می دهند که با البسه متفاوت و الفاظی نوین که به تقاضای زمان و وضعیت نو تغییر کرده است، زمام قدرت را در دست دارند و منتظر خروج نیرو های ائتلاف هستند تا دوباره فعالیت های چپ و راست و بنیادگرایی خود را آغاز کنند. فی الحال، ترس از موجودیت نیروهای ائتلاف و اضلاع متحده است که از این گرگ صفتان، گوسفند ساخته است که هر کدام با ظاهر آرام و احترام به "رای کابینه و مردم" با تصامیم حکومت مرکزی موافقت می کنند و از مقامی به مقام دیگر، بدون هیچ اعتراض، سوق داده می شوند. من معتقدم که با خروج نیروهای ائتلاف و به خصوص اتازونی از

افغانستان، همان انقلاب و کودتاها و برانداختن حکومتها خواهد بود و همان جنگهای داخلی برای کسب قدرت و چوکی و کشتارهای پشتون و تاجیک، شیعه و سنی.

راه حل اساسی این مشکل و معضله پیچیده افغانستان چه می تواند باشد؟ تنها راه حلی که به نظر من حلال مشکلات بیش از سه دهه افغانستان و بهبود اوضاع این کشور خواهد بود، پاک نمودن سیستم حکومتی از وجود این شخصیت های دارای تعلقات قبلی و روی کار آوردن نسل نو و بی طرف است. نسلی که سلطنت طلب نیست، نسلی که آرامش زندگیش را به خاطر اشغال کمونیست ها از دست داد و از کمونیزم متنفر است، نسلی که جنگ های مجاهد نماها را برای کسب قدرت از تلویزیون ها دیده و به روح مجاهدان واقعی که در این راه شهید شدند و یا بعد از خروج روسیه اسلحه را به زمین گذاشته و هموطنان خود را قربانی غریزه قدرت طلبی خود نکردند، رحمت می فرستد اما از مجاهد نماها متنفر است، نسلی که جهالت طالبان و استفاده از یک نسل بیسواد و جوان را توسط آنان دیده و به این حقیقت پی برد که اسلام می گوید " اقرأ " بخوان! بیاموز! اسلام هرگز نمی گوید مکتب را بسته کن و کتب را در مله عام به آتش بکش و زنان را به زندان بینداز. نسلی که تنها اسلحه اش تحصیل و تنها تجربه اش جنگ، مهاجرت و آوارگیست و تنها هدفش بازگشت به کشور، کمک به مردم و بهبود اوضاع میهنش. نسلی که جنگ را دیده و طعم مهاجرت را چشیده و قدر و ارزش داشتن یک کشور مستقل و موفق را می داند. نسلی که نه دزد است نه دروغ گو نه دغل و نه مکار که بسته به شرایط سیاسی رنگ و رو تغییر بدهد.

نسل نو از سلطنت طلب ها که به فکر آباد کردن قصرهای خود و سفرهای خارج بودند، از کمونست های وطن فروش که دین و ایمان را برای سفری به روسیه، داشتن کوپون و یک مکرویان فروختند، از مجاهد نماهای جنگ سالار که پول جهاد را به جیب زده و به نام جهاد زندگی هزاران نفر را قربانی کردند و از طالب پیشگانی که کشور ما را میدان تمرین نظامی عساکر عرب و پاکستانی کرده بودند خسته است. بروید و دست از سر کشور ما و مردم مظلوم ما بردارید که شما آموزه هایی هستید که دوباره آزمودن شما خطاست!!

اما در مورد تعداد اندک و انگشت شمار کسانی که واقعا از دل و جان برای بهبود اوضاع کشورشان در حال حاضر در افغانستان و یا خارج کار و فعالیت می کنند باید بگویم که لبخند های کودکان این میهن که بعد از سده ها بر لب هایشان نقش بسته، آرامش روحی پیر زنان و مردان که کمرهای شان زیر بار جنگ و آوارگی خمیده و روز های آخر عمر را سپری می کنند، زندگی تقریباً آرام و طبیعی که مردم در افغانستان آنها تجربه می کنند و بالاخره زخم های تازه التیام یافته کشور ما، ممنون و متشکر مهربانی های شما، وجدان های بیدار و قلب های مهربانان است. ای کاش افغانستان انسان های بیشتری مثل شما می داشت تا شاید از آن طریق از بربادی سه دهه در جنگ، بیش از یک میلیون کشته، پنج میلیون آواره و بی خانمان و به صد ها هزار معیوب جلوگیری می شد.

این نثر را تقدیم به هموطنانی می کنم که با تجربه جنگ آشنایند و می دانند که ما، بی طرفان و بی گناهان، قربانیان این جنگ ها و نزاع ها بوده و هستیم و صدر نشینان همیشه به بالا نشسته، تپاه نشده اند فقط البسه، الفاظ و رنگ بدل کرده و برای اهداف خود کشته اند.

جنگ من و جنگ تو!

ما گرمای زندگی را در جنگی سرد از دست دادیم. جنگی از دو عقیده: یکی برای آزادی و ترقی و دیگری برای مساوات و برابری با تهدستان.

اما این جنگ آزادی مان را گرفت و ترقی تازه بنیاد ما را از ریشه برافگند و تهدست مان کرد، از تهدست ترین!

تو ماندی و جنگیدی در میان مرزها، من از سرحد گذشتم و خیلی از آنچه داشتم در آن سوی مرزها رها کردم، باغ سبز آرزوهایم را، آواز شاد هم بازیانم را، مکتبم و معلمی که بعد ها با راکت تکه تکه شد، کاکاهایم، عمه ها، خاله ها و ماماها، خانه کوچکی را که حاصل دسترنج سالیان دراز کار و زحمت پدر و مادرم بود، رها کردم و به دنبال آینده ای نامعلوم آواره شدم.

تو ماندی و جنگیدی اما تو هم باختی، هم بازی هایت را، خانواده ات را، خانه کوچکی را که فرش زمین شد، درخت سیبی را که پدر کلانت برای تو و فرزندان کاشته بود.

از من و تو بازنده های خوبی ساختند: هر دو سر در گم، هر دو خاموش و بیصدا، در دنیایی که حتی فرصت یک لحظه ترحم را به ما نداشت.

تو ماندی، شاید خوشبخت بودی، تو ندیدی که در ایران به ما چه لقب ها دادند، چه اهانت ها به جرم آوارگی نصیبمان کردند و حرف های سخت و خشمگین، دشنام ها و تحقیر ها و درد تنهائی، از هم زبانی که زبانش را خوب می فهمی، از هم زبانی که درهای مکتب را به رویت می بندد و عرصه را از آنچه که هست برایت تنگتر می کند و بعد با لبخندی به تماشایت می نشیند.

تو جنگ خود را داشتی و من جنگ خود را : جنگ احساسات، جنگ عقاید، جنگ روانی، جنگ اعصاب، جنگ توپ و تانک و سرانجام جنگ زنده ماندن در کشور بیگانه.

تو در آفتاب گرم و سوزان تابستان، در بطن کوه ها خفتی و من وجودم در آتش سوزنده کمپ های پاکستان سوخت. نزدیکانم هر یک به مرضی مبتلا شده و مردند و من دار و ندارم را به پولیسی حواله کردم که کشورش قانونی برای من نداشت.

زنده ماندن ما در کشور های بیگانه هنوز معنائیست که هر روز در ایران و پاکستان و هند تکرار می شود.

تو جنگیدی و پاهایت را به مین باختی. در گوشه ای افتادی و چشم به راه تا شاید کسی لقمه نانی برایت بیاورد و یا یک جوره پای چوبی، مهم نبود هر چند هم بزرگ باشد، تو پا می خواستی تا بایستی و من راه تا بگریزم از کشوری به کشوری، تا شاید آرامش بریاد رفته ام را در آن باز یابم.

تو جمعه ها به مسجد رفتی، با دوستانت قصه کردی از جنگ، از دلیری، از خود، از آینده، و من در کشوری دیگر جمعه هایم را باختم، آواز اذان را نشنیدم و لطف عید هایم را از من ربودند.

تو جنگیدی به امید آزادی وطن و من جنگیدم به امید بازگشت به آن. تو آهسته آهسته فهمیدی که جنگ بهانه ای بود که تو را فریفتند، که تو مهره شطرنجی بیش نبودی، که جهاد فی سبیل الله جهاد تو نبود، اما چه دیر، حال که نه پا داری، نه جوانی و نه امید. من دانستم که آواره شدنم و دعا هایم به حال کسانی که خود را مجاهد می نامیدند چه بیهوده بود زمانی که آنان خود خانه ام را با بم تکه تکه کردند و همسایه ام را به درخت سیب بسته و قصابی کردند.

من و تو هر دو جنگیدیم اما برای هیچ، من و تو هر دو باختیم اما برای هیچ. از من و تو نسلی آشفته، سرگردان، سرگشته، دیوانه، حیران و خسته پیدا شد. اما برای هیچ!

حال دیگر جنگ سرد نمانده، سیاستمداران با هم آشتی کرده و مهربان شده اند ! با هم گرد یک میز می نشینند و معاهده صلح ! امضا می کنند. اما آیا کسی هست که گرمای از دست رفته زندگی من و تو را، که در گیر و دار جنگ همین سیاستمداران به سردی گرائید، به ما بازگرداند؟ کسی هست که امید های از دست رفته، زندگی آشفته و عمر بر باد رفته مان را به ما واپس بدهد؟ کسی هست که مادر و پدر و خواهر و برادر مرده ای را دوباره زنده کند؟

کسی است ...؟

باز هم صدایم در کوچه و پس کوچه های این دنیا می پیچد و منعکس می شود و مثل هر فریاد مظلوم دیگری برای صلح و عدالت، بی پاسخ می ماند!

پایان